ویژه‌نامه هفتگی کودک روزنامه قدس
قدس
شماره ۴۵
پنجشنبه ۲۷ مهر ۱۳۹۶
۲۸ محرم ۱۴۴۹ / ۱۹ اکتبر ۲۰۱۷

آفتاب دوازدهم

www.qudsonline.ir

مثل بهشت

۱

توی خانه امروز
روضه دارد مامان
همه خانم‌ها
آمده‌اند الان

۲

گوشه‌ای از خانه
من نشستم آرام
هرکسی می‌آید
می‌دهم زود سلام

۳

روضه‌خوان می‌خواند
روضه عاشورا
بعد هم می‌خواند
یک دعای زیبا

۴

همگی می گوییم
با دعایش آمین
می‌شود خانه پر از
ناله‌های غمگین

۵

همه‌جا می‌پیچد
عطر خوشبوی دعا
می‌شود مثل بهشت
خانه کوچک ما

شاعر: لیلا خیامی
تصویرساز: نرگس هاشمی

نویسنده: اسماعیل فیروزی
تصویرساز: زهره اقطایی

خدای مهربانم سلام

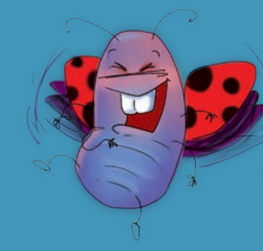

امروز که دارم این نامه را برایت می نویسم روز کودک است. امیدوارم وقتی به دستت برسد خیلی دیر نشده باشد. واقعا خیلی خوب است که این روز را مردم جشن می گیرند و تلویزیون برنامه های مخصوصی برای ما پخش می کند. خداجان من حس می کنم که در روز کودک شما هم خیلی خوشحال میشوی، چون بچه ها خصوصیاتش خیلی شبیه شماست؟ مثلا بدی‌ها را زود فراموش می کنند ،با کمی مهربانی اشکشان تبدیل به خنده می‌شود، و دیگر اینکه درست مثل خدا دوست داشتنی اند.
فقط دلم برای بچه هایی می سوزد که توی اخبار در جنگ بزرگترها کشته و زخمی می شوند و نمی توانند روز کودک را جشن بگیرند ؟ یعنی آدم بزرگ‌های جهان هنوز نفهمیده اند بچه ها راخدا بیشتر از همه دوست دارد؟ خدا جان این ها که در یمن، یا سوریه یا عراق بچه می‌کشند مگر شما را نمی‌پرستند؟ اصلا گیرم که شما را نپرستند عقلشان نمی رسد مثلابچه های مسلمان میانماری وقتی خانه ندارند کجا باید بخوابند ؟ نمی دانم واقعا خدا جان مگر خودت کاری بکنی آدم بزرگ ها دیگر یادشان رفته خودشان هم کودک بوده اند....

بارخدایا

از تو ممنونم که به من فرصت دادی دنیای زیبایت را ببینم و از نعمت هایت استفاده کنم.
از تو ممنونم که به من حق دادی زندگی کنم و خانواده داشته باشم.
از تو ممنونم که به من حق دادی درس بخوانم و با دوستانم بازی کنم.
از تو ممنونم که به من کمک می کنی تا کودکانی را که از همه این نعمت ها محرومند دعا کنم.
از تو ممنونم و خودت مواظبشان باش...آمین

بریم سراغ یک بازی جذاب و دوست‌داشتنی

غول حبابی

برای انجام این بازی به مقداری مایع ظرفشویی و گلیسیرین و آب، به‌علاوه رخت‌آویز سیمی و یک لگن حمام یا استخر کوچک بادی نیاز داریم. ابتدا دو سوم فنجان مایع ظرفشویی را با یک قاشق گلیسیرین در ۴ لیتر آب مخلوط می‌کنیم. بهتر است بگذارید این مایع یک‌روز بماند تا حباب‌های بادوام‌تری داشته باشید. رخت‌آویز را طوری خم کنید که یک حلقه به‌شکل قلاب درست شود و یک نخ را دور حلقه‌ای که درست کرده‌اید بپیچید. این نخ حباب صابون را به‌سمت خودش جذب می‌کند و حباب‌ها راحت‌تر ساخته می‌شوند. حالا مایع آماده‌شده را درون لگن یا استخر بادی کوچک می‌ریزیم و حلقه را در آن فرومی‌کنیم و بعد حلقه را آهسته کج می‌کنیم تا به‌شکل عمودی قرار بگیرد و آن را از ظرف آب خارج می‌کنیم. باید یک قشر نازک از مایع روی حلقه ایجاد شده باشد. حالا درون حلقه فوت کنید تا هوا باعث شود یک حباب غول‌پیکر درست کنید. می‌توانید این بازی را به‌صورت مسابقه انجام دهید و هرکس که حباب بزرگ‌تری بسازد، برنده شود.

فکر کنید و بگویید چه‌چیزهای دیگری را به‌جای سیم رخت‌آویز برای ساختن حلقه پیشنهاد می‌کنید؟

نویسنده: عظیمه حق‌گشایی
تصویرساز: عارفه حق‌گشایی

ماجراهای کله‌پوک و کله‌کوک

تعمیرات کله‌پوک

کوکی و کله‌پوک و کله‌کوک با هم توی پیاده‌رو راه می‌رفتند. کوکی گفت: کاش پوکی زودتر از سفر برگرده، چون دوچرخه من خراب شده و همیشه پوکی دوچرخه من رو درست می‌کرد. کله‌کوک گفت: پوکی تعمیر کار خوبیه. یک‌بار اسکوتر من خراب شده بود و پوکی درستش کرد. کوکی گفت: پوکی تعمیر کار عالی‌ایه. کله‌پوک از این‌همه تعریف و تمجید از پوکی خوشش نیامد. او بدون این که فکر کند گفت: من هم تعمیر کار خوبی هستم. همیشه من دوچرخه و اسکوتر پسر خاله‌ها و پسرعموهایم را درست می‌کنم. تازه اسباب‌بازی‌های بچه‌های فامیل را هم همیشه من تعمیر می‌کنم. کله‌کوک با تعجب به کله‌پوک نگاه کرد و پرسید: تو مطمئنی که می‌تونی دوچرخه تعمیر کنی؟! ما خیلی‌وقته که با هم دوست هستیم و من تا حالا ندیدم که تو چیزی رو تعمیر می‌کرده. ولی پسر خاله‌هام من رو کله‌پوک گفت: چون همیشه پوکی بوده و پوکی همه‌چیز رو تعمیر می‌کنند. کوکی با خوشحالی به کله‌پوک نگاه کرد و گفت: چرا زودتر نگفتی که تعمیر کار صدا می‌کنند. کوکی با خوشحالی به کله‌پوک نگاه کرد و گفت: باشه، کله‌پوک بازهم من رو کله‌پوک می‌تونی دوچرخه من رو تعمیر کنی؟ همین الان بیا خونه من و دوچرخه من رو تعمیر کن. کله‌پوک که دستپاچه شده بود گفت: کله‌پوک به خانه در خدمت شماست. بعد هم کوکی و کله‌پوک تعمیر کار کوکی رفتند و کله‌کوک که هنوز هم حرف‌های کله‌پوک را باور نکرده بود، به خانه خودش رفت.

اما فکرهای وحشتناکی توی سرش می‌آمد. کله‌پوک آن‌شب تا صبح کابوس می‌دید. یک‌بار دید که کوکی با دوچرخه خرابش توی دره پرت شده است و یک‌بار هم کوکی را وسط خیابان دید که یک‌دفعه دوچرخه‌اش تکه‌تکه شد و هر تکه‌اش با یک ماشین تصادف کرد و کوکی هم به آسمان پرت شد، اما دوباره روی زمین نیفتاد و دیگر هیچ‌کس کوکی را ندید. نزدیک صبح هم کابوس دید که کوکی با سر و دست و پای شکسته به‌دنبالش می‌دود.

۲
کله‌پوک توی خانه کوکی کنار دوچرخه ایستاده بود و با حیرت به دوچرخه کوکی نگاه می‌کرد. او چیز زیادی از دوچرخه نمی‌دانست، اما برای این‌که کاری کرده باشد، آچار به‌دست شروع به بازکردن همه پیچ‌های دوچرخه کرد و بعد از یک‌ساعت، هر تکه از دوچرخه گوشه‌ای افتاده بود. کوکی از ناراحتی حرف نمی‌زد و فقط به کله‌پوک نگاه می‌کرد. کله‌پوک با لبخند به کوکی گفت: اصلاً نگران نباش. الان دوچرخه‌ات را درست می‌کنم. مشکل دوچرخه‌ات را فهمیدم
۳
کله‌پوک خیلی خسته بود. او از حرفی که زده بود خیلی پشیمان بود. اما چاره‌ای نداشت و باید هرطور شده، دوباره دوچرخه کوکی را سرهم می‌کرد. کله‌پوک بعد از چندساعت توانست دوچرخه را شبیه اولش سرهم کند. البته بازهم دوچرخه خراب بود و درست راه نمی‌رفت، اما یک مشکل جدید هم پیش آمده بود؛ کله‌پوک چند تا پیچ‌ومهره اضافه آورده بود که نمی‌دانست مال کجای دوچرخه است! او نمی‌دانست کدام قسمت دوچرخه را مثل قبلش درست سرهم نکرده است. او توی چشم‌های کوکی نگاه نمی‌کرد، چون خجالت می‌کشید. کله‌پوک همین‌طور که سرش را پایین انداخته بود به کوکی گفت: دوچرخه‌ات رو درست کردم. دیگه هیچ مشکلی نداره! تو می‌تونی با خیال راحت سوارش بشی. بعد خسته و غمگین از کوکی خداحافظی کرد. کله‌پوک به‌سمت خانه‌اش به راه افتاد. او پیچ‌ومهره‌های اضافه را با خودش آورده بود تا کوکی آن‌ها را نبیند و نفهمد که کله‌پوک دوچرخه‌اش را درست سرهم نکرده است.

۵
صبح که کله‌پوک برای چندمین‌بار از خواب پرید، با خودش گفت که به خانه کوکی می‌روم و به کوکی می‌گویم که من تعمیرکار دوچرخه نیستم و دوچرخه‌اش را خراب‌تر از قبلش کرده‌ام و کوکی نباید سوار دوچرخه‌اش بشود. کله‌پوک تا خانه کوکی دوید. او می‌ترسید قبل از این‌که به خانه کوکی برسد، کوکی سوار دوچرخه‌اش شود. اما به‌موقع رسید و کوکی و دوچرخه، هردو سالم در خانه بودند. کله‌پوک سرش را پایین انداخته بود و با بغض همه‌چیز را برای کوکی تعریف کرد و پیچ‌ومهره‌های اضافه را هم از جیبش درآورد و به او داد. کوکی لبخندی زد و گفت: دیروز فهمیدم که هیچ‌چیز از تعمیر دوچرخه نمی‌دونی. اما نمی‌دونستم چی بهت بگم. نمی‌خواستم ناراحتت کنم. ولی خودم خیلی ناراحت شدم، چون هم دروغ گفتی و هم دوچرخه من رو خراب‌تر از قبلش کردی. همان‌موقع کله‌کوک هم دوان‌دوان آمد و گفت: وای! چقدر خوشحالم که کوکی سالمه! من همه دیشب کابوس می‌دیدم و نگران سلامتی کوکی بودم. کله‌پوک با تعجب پرسید: چی؟ تو هم کابوس دیدی؟! کله‌کوک گفت: خب معلومه! من می‌دونستم که تو هیچ‌وقت تا حالا دوچرخه تعمیر نکردی و ناراحت بودم که گذاشتم بری خونه کوکی تا دوچرخه کوکی رو تعمیر کنی. این کار خطرناکی بود. کله‌پوک همین‌طور که سرش را پایین انداخته بود، گفت: خیلی خوشحالم که همه اون کابوس‌ها توی خواب اتفاق افتاده و فرصت جبران اشتباهم رو دارم.

نویسنده: الهام صالح

خوانش کتاب خورشید کرسی بی‌بی

یلدا دور هم

بی‌بی خانم هرسال در شب یلدا، یعنی طولانی‌ترین شب سال، بچه‌ها را دور خودش جمع می‌کند تا برای آن‌ها قصه بگوید. بی‌بی امسال شرایط مناسبی ندارد؛ از میوه خبری نیست، خانه هم سرد است.

۱ کُرسیِ سرد

شرایط سختی است. بی‌بی به آسمان نگاه می‌کند که ابرهای سیاه و سفید، دور خورشید حرکت می‌کنند. انگار می‌خواهد برف ببارد. پشت‌بام کلبه بی‌بی از چندجا ترک برداشته. بی‌بی غصه می‌خورد: «به آسمان نگاه کرد و گفت: خورشید جان، دعا کن پیش بچه‌ها روسیاه نشوم!» بی‌بی دلش پنبه یا پشم می‌خواهد تا آن‌ها را بریسد و وسایل شب یلدا را آماده کند. همین‌طورکه بی‌بی کنار پنجره کلبه ایستاده، آفتاب پاورچین‌پاورچین به پنجره نزدیک می‌شود. بی‌بی نگران است: «آفتاب جان، امسال منقل کرسی خالی و سرد است. الان غروب می‌شود و بچه‌ها می‌رسند! آفتاب آرام گفت: دلت گرم باشد بی‌بی‌جان، خدا بزرگ است!»

۲ کلاف نور

آفتاب ناگهان کم‌رنگ و اتاق سرد و تاریک می‌شود. بی‌بی به پستو می‌رود تا وسایل پذیرایی از بچه‌ها را آماده کند: «توی صندوق داخل پستو را گشت و گشت؛ کمی سنجد و توت خشک و کشمش پیدا کرد. همه را توی مَجمَعه کنار هم چید. تُنگ آب را از روی تاقچه برداشت و کنار سینی گذاشت. همه‌چیز آماده بود.» بی‌بی زانوهایش را بغل می‌گیرد و می‌نشیند. کمی بعد بی‌بی صحنه عجیبی می‌بیند: «نخ‌هایی نازک و نورانی از کنار ترک‌های سقف تا بالای چرخ پنبه‌ریسی پایین آمده بودند.» بی‌بی به نخ‌ها نزدیک می‌شود، بعد آن‌ها را به دوک می‌پیچد: «بی‌بی با دست‌های لرزان دوک نخ‌ریسی را می‌چرخاند و می‌چرخاند. کلاف نخ نورانی بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد و حرارت آن بی‌بی را گرم می‌کرد.»

۳ بچه‌ها آمدند

وقتی کلاف به‌اندازه مشت بی‌بی می‌رسد، یک‌دفعه هوا تاریک می‌شود. بی‌بی که تعجب کرده، کمی بعد، گلوله نورانی را از دوک جدا می‌کند: «با خودش گفت: تکه‌ای از خورشید. هدیه خورشید! و از ته دل خندید و خندید.» بعد بی‌بی گلوله آتشین را میان منقل سرد و خالی می‌گذارد و لحاف را روی آن می‌کشد. اتاق، آرام‌آرام گرم می‌شود و ناگهان صدای در به گوش می‌رسد: تق تق تق، تق تق تق. بچه‌ها پشت در هستند: «بچه‌های قد و نیم‌قد، هرکدام چیزی در دست، سلام می‌کردند و وارد حیاط بی‌بی می‌شدند.»

۴ قصه یلدا

هرکدام از بچه‌ها برای بی‌بی چیزی آورده‌اند: «فاطمه یک انار، حسن یک قاچ هندوانه، خدیجه یک دستمال پر از کلوچه‌هایی که مادرش پخته بود...» حسین هم دست‌خالی نیامده: «زیر گوش بی‌بی گفت: بی‌بی‌جان، فردا آقام پشت‌بام کلبه را کاه‌گل می‌کند.» همه بچه‌ها کنار هم پای کرسی می‌نشینند. بی‌بی خیلی خوشحال است. او هم کنار بچه‌ها می‌نشیند، دست‌هایش را رو به آسمان بلند و خدا را شکر می‌کند. بی‌بی از خوراکی‌هایی که آماده کرده به بچه‌ها می‌دهد، بعد هم شروع می‌کند به قصه گفتن: «کمی بعد، صدای پرمهرش توی اتاق پیچید: یکی بود یکی نبود، غیر از خدای مهربان هیچ‌کس نبود.»

خورشید کرسی بی‌بی/نویسنده: سرور پوریا/تصویرگر: مانلی منوچهری/ ۲۰ ص: مصور (رنگی)/گروه سنی: ب، ج/انتشارات نازنین/به سفارش کانون بازنشستگان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

رژه پنگوئن‌ها

پرنده‌ها بال‌هایشان را باز کرده‌اند و در آسمان آبی پرواز می‌کنند. بعضی از آن‌ها جلوتر هستند، اما ما فقط سه‌تا از پرنده‌ها را می‌بینیم، پرنده‌هایی با بال‌های صورتی قشنگ.

یک هدهد. اسم دیگر این پرنده، شانه‌به‌سر است. هدهدها پوسته درخت‌ها را می‌کنند و حشرات را شکار می‌کنند.

این هم یک‌نوع میمون.

چشم‌های آبی در کنار پرهای سفید، مشکی، قرمز این پرنده‌ها شبیه یک نقاشی است.

نگاه محبت‌آمیز خرس قطبی به توله‌اش.

دوتا سمور آبی درحال بازی.

یک بچه‌تمساح که تازه از تخم درآمده. تمساح‌ها تخم‌گذار هستند.

پس که توی گِل بپَر بپَر کرده، حسابی گِلی شده.

مدیر مسئول: ایمان شمسایی
دبیر ویژه‌نامه: سید نوید برکجیان
امور اجرایی: مرتضی جلالی
گرافیک: مرتضی حاجی‌فرج

آخ جون، سرگرمی

نویسنده: منصوره گلی
تصویرساز: فاطمه آقایی

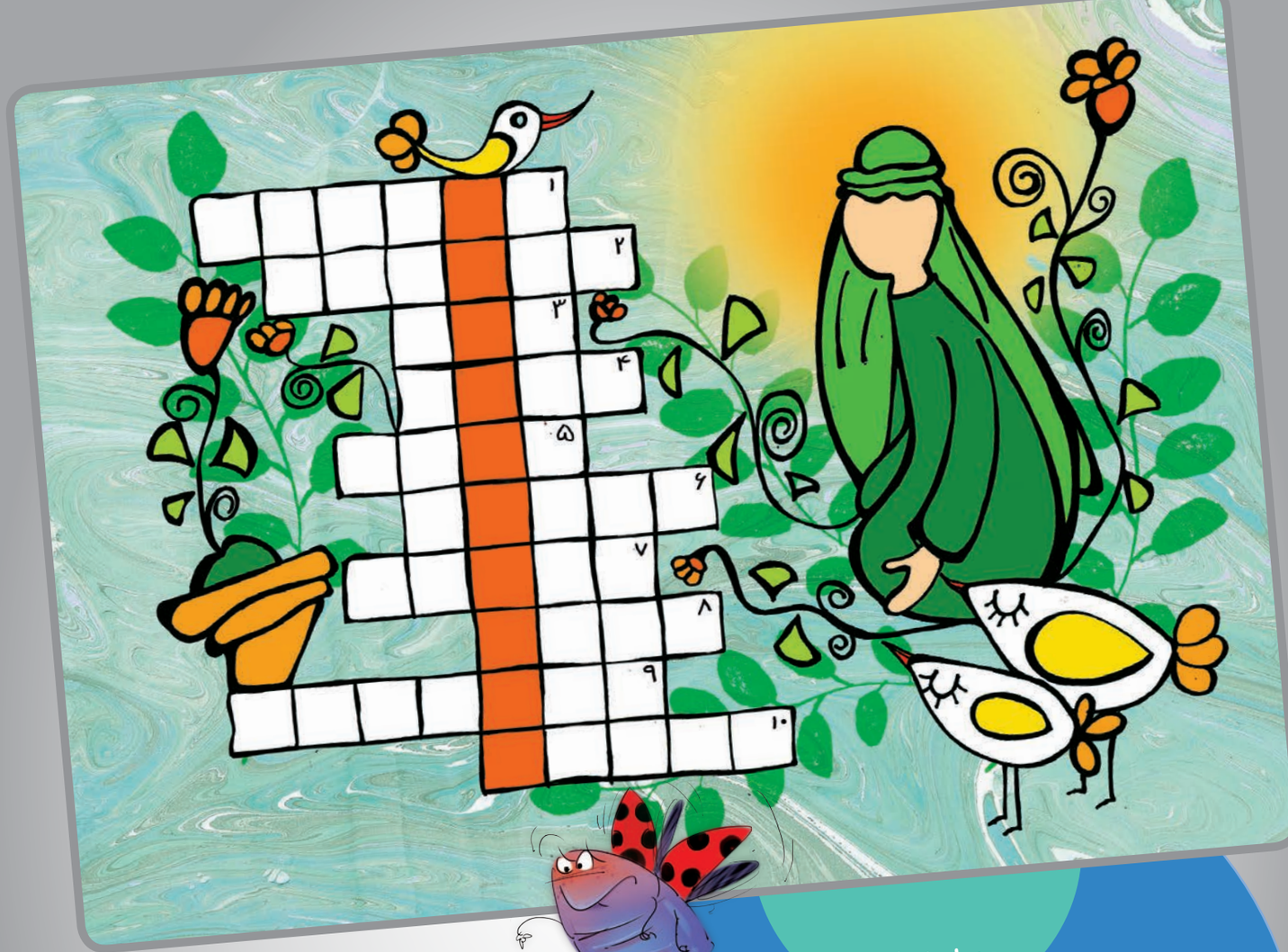

جدول شماره ۷

دوست کفشدوزکی سلام، جدول امروز که باید آن را حل کنی، درمورد سوره عصر است. این سوره یکی از سوره‌های کوتاه قرآن است. می‌دانی این سوره سه آیه دارد؟ برای همین خیلی راحت می‌توانی معنی آن را هم یاد بگیری، این‌طوری حل جدول هم برایت آسان می‌شود. قرآن را بردار و سوره و معنی آن را بخوان.

سؤالات
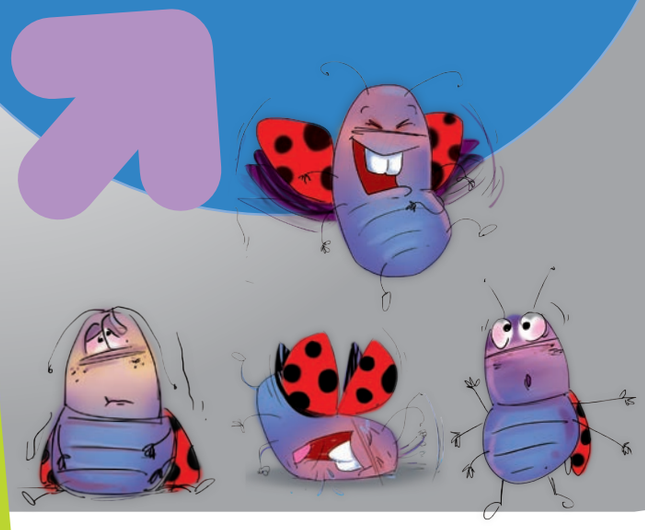
۱- سوره عصر، چندمین سوره قرآن است؟
۲- برای جواب این سؤال باید اولین آیه این سوره را بنویسی.
۳- در آیه سوم این سوره گفته شده است کسانی‌که همدیگر را به ..... سفارش کنند خوب است و برایشان فایده زیادی دارد.
۴- در همان آیه گفته شده کسانی هم که همدیگر را به ..... سفارش کنند نیز خوب است و برایشان هم فایده زیادی دارد.
۵- شماره آیه‌ای که اسم سوره در آن آمده است را بنویس؟
۶- در آیه سوم اسم کسانی آورده شده است که کارهای ..... انجام می‌دهند.
۷- در آیه دوم معنی کلمه خُسْر می‌شود .....
۸- سوره عصر در جزء .... قرآنً قرار دارد.
۹- معنی کلمه صالح که در آیه سوم آمده است، می‌شود: .....
۱۰- در آیه اول این سوره خداوند گفته است: قسم می‌خورم به عصر. معنی عصر می‌شود: .....